



## بخشی از نامه چارلی چاپلین به دخترش



چارلز اسپنسر چاپلین یکی از مشهورترین بازیگران و کارگردانان سینمای هالیوود و یکی از نوابغ برگزیده و مطرح سینمای جهان است. او در زمانی که در اوج موفقیت بود با اوناونیل ازدواج کرد و از او صاحب هفت یا هشت بچه شد ولی فقط یکی از این بچه ها که جرالدين نام دارد استعداد بازیگری را از پدرش به ارث برده و چند سالی است که در دنیای سینما مشغول فعالیت است و اتفاقاً او هم مثل پدرش به شهرت و افتخار زیادی رسیده و در محافل هنری روی او حساب می کنند. چند سال پیش وقتی جرالدين تازه می خواست وارد عالم هنر شود، چارلی برای او نامه ای نوشت که در شمار زیبا ترین و شور انگیزترین نامه های دنیا قرار دارد و بدون شک هر خواننده یا شنونده ای را به تفکر وادار می کند. این نامه به حدی زیبا و آموزنده است که با درک آن به شخصیت والای این هنرمند محبوب پی خواهیم برد.

دخترم جرالدين، از تو دورم ولی یک لحظه تصویر تو از دیدگانم دور نمی شود. تو کجایی؟ در پاریس روی صحنه تاتر با شکوه (شانزلیزه). این را میدانم چنان است که گویی در این سکوت شبانگاهی آهنگ قدمهایت را می شنوم. شنیده ام نقش تو در این نمایش پر شکوه نقش آن دختر زیبای حاکمی است که اسیرخان تاتار شده است.

جرالدين، در نقش ستاره باش و بدرخش اما اگر فریاد تحسین آمیز تماشاگران و عطر مستی آور گلپهایی که برایت فرستاده اند به تو فرصت هوشیاری داد بنشین و نامه ام را بخوان. من پدر تو هستم و امروز نوبت توست که صدای کف زندهای تماشاگران گاهی تو را به آسمانها ببرد. به آسمان ها برو ولی گاهی هم به زمین بیا و زندگی مردم عادی را تماشا کن. زندگی آنان که پاهایشان از بینوایی می لرزد و هنرنمایی میکنند.

من خود یکی از ایشان بوده ام. دخترم تو درست مرا نمی شناسی! در آن شبهای بس دور با تو قصه های بسیار گفتم اما غصه های خود نگفتم که آن هم داستانی بس شنیدنی دارد. داستان آن دلک گرسنه که در پست ترین صحنه های لندن آواز می خواند و صدقه می گیرد داستان من است. من طعم گرسنگی را چشیده ام من درد نابسامانی را کشیده ام و از اینها بدتر رنج حقارت آن دلک دوره گرد را که اقیانوسی از غرور در دلش موج میزند و سکه آن رهگذر غرورش را خرد میکند. با این همه من زنده ام و از زندگان پیش از آنی که بمیرند حرفی نباید زد.

دخترم دنیایی که تو در آن زندگی می کنی دنیای هنرپیشگی و موسیقی است. نیمه شب آن هنگام که از سالن پرشکوه تاتر بیرون می آیی آن ستایشگران ثروتمند را فراموش کن. حال آن راننده تاکسی که تو را به منزل می رساند بپرس. حال زنش را جویا شو و اگر باردار بود و پولی برای خرید لباس بچه نداشت مبلغی پنهانی در جیبش بگذار. به نماینده خود در پاریس گفته ام فقط وجه این نوع خرجهای تو را بی چون و چرا پردازد ولی برای خرجهای دیگر باید صورت حساب آن را بفرستی. دخترم گاه و بیگاه با مترو و اتوبوس شهر را بگرد و مردم را نگاه کن، زنان بیوه و کودکان یتیم را بشناس و دست کم روزی یکبار بگو: من هم یکی از آن ها هستم.

تو واقعا یکی از آنان هستی نه بیشتر. هنر قبل از آنکه دو بال به انسان بدهد اغلب دو پای او را می شکند. وقتی به مرحله ای رسیدی که خود را برتر از تماشاگران خویش بدانی همان لحظه تاتر را ترک کن و با تاکسی خود را به حومه پاریس برسان من آن جا را خوب می شناسم. آن جا بازیگران همانند خویش را خواهی یافت که از قرنهای پیش زیباتر از تو چالاکتر از تو و مغرور تر از تو هنر نمایی می کنند اما در آن جا از نور خیره کننده تاتر(شانزه لیزه) خبری نیست.

دخترم جرالدين، چکی سفید امضا برایت فرستاده ام که هر چه دلت می خواهد بگیری و خرج کنی ولی هر وقت خواستی دو فرانک خرج کنی با خود بگو سومین فرانک از آن من نیست. این برای یک مرد فقیر و گمنام است که امشب به یک فرانک احتیاج دارد. جستجو لازم نیست این نیازمند گمنام را اگر بخواهی در همه جا خواهی یافت. اگر از پول و سکه برایت حرف می زنم برای آن است که از نیروی فریب و افسون پول این فرزند بیجان شیطان خوب آگاهم. من زمانی دراز در سیرک زیسته و همیشه و هر لحظه برای بندبازان روی ریسمانی بس نازک و لرزنده نگران بوده ام.

اما دخترم این حقیقت را بگویم که مردم بر روی زمین استوار و گسترده بیشتر از بندبازان بر روی زمین استوار سقوط می کنند. شاید شبی درخشش گرانبها ترین الماس دنیا تو را فریب دهد و آن شب است که این الماس آن ریسمان نا استوار زیر پای تو خواهد بود و سقوط تو حتمی است. روزی که چهره زیبای یک اشراف زاده بی بند و بار تو را بفریبد و آن روزی است که بند بازی ناشی خواهی بود و همیشه بندبازان ناشی سقوط می کنند.

از این رو دل به زر و زیور میند که بزرگترین الماس این جهان آفتاب است که خوشبختانه بر گردن همه می درخشد. اگر روزی دل به مردی آفتاب گونه بستی با او یکدل باش و براستی او را دوست

بدار. به مادرت گفته ام که در این خصوص برای تو نامه ای بنویسد او بهتر از من معنی عشق را می داند. او برای تعریف عشق که معنی آن یکدلی است شایسته تر از من است.

دخترم برهنگی بیماری عصر ماست. به گمان من تن تو باید مال کسی باشد که روحش را برای تو عریان کرده است. حرف بسیار برای تو دارم ولی به وقت دیگر می گذارم و با این آخرین پیام نامه را پایان می بخشم :

**"انسان باش. پاکدل و یکدل زیرا گرسنه بودن صدقه گرفتن و در فقر مردن  
بارها قابل تحمل تر از پست و بی عاطفه بودن است"**

**"پدرت، چارلی چاپلین"**